

سال ۸۱ بود که تبعید شدم بندر عسلویه یا همون پارس جنوبی. سالهای اوج کار تو پارس جنوبی بود و کار به صورت شبانه روزی انجام می شد. راحت بودم، کسی کاری به کارم نداشت، همینقدر که هرروز ساعت ۹ دفتر رو تو پاسگاه امضا می کردم، کافی بود...

با یه مهندس ژاپنی دوست شدم، مرد خیلی خوبی بود، مهندس تاسیسات دریایی بود و مثل بقیه ژاپنی ها سخت کوش، و خیلی خوب فارسی صحبت می کرد، بعد از چند وقت که دوستی و ارتباطمون پا گرفت، گفت دلم می خواد یه بار سوشی مهمونم باشی.....

یه روز عصر بهم زنگ زد که برام از ژاپن ماهی مخصوص آوردن و امشب بیا خونه من...
خونش یه کانکس بزرگ و مجهز بود که همه چیز داشت، حمام آشپزخونه، کولر اسپلایت و.....
پشت میز نشسته بودم و داشت تو آشپز خانه برام چای سبز ژاپنی درست می کرد، یه ظرف شکلات رو میز بود که یه دونه ازش برداشتم که بخورم.....

خیلی بدمزه بود، خیلی، بهش گفتم (کوجو) این چه شکلاتیه؟ خیلی بدمزه است. گفت از ژاپن آوردم، گفتم خب چرا اینجا از سوپر مارکت شکلات نمیگیری؟ این چیه تو می خوری آخه (با هم شوخی داشتیم) با سینی چای اومد پیشم ،همینجور که چای می ریخت گفت....

ملت ژاپن بعد از جنگ روزی ۱۶ ساعت کار کرد، بابت ۸ ساعت کار مزد می گرفت و ۸ ساعت رایگان کار میکرد، تا کشورمون ساخته بشه، ۲ نسل از ملت ژاپن خودش رو فدا کرد، من با **مالیاتی که مردم ژاپن** پرداخت کردند، دانشگاه رفتم، و الان موظف درآمد رو تو کشور خودم خرج کنم. من نیومدم اینجا شکلات بخرم، من اومدم لطف مردم کشورم رو جبران کنم..... من حق ندارم **مالیات** و هزینه ای که **ملت ژاپن** برای من پرداخته رو خارج از ژاپن خرج کنم.

خفه خون گرفته بودم، درسی که اون مهندس ۱ متر و ۶۵ سانتی ژاپنی به من اونروز داد رو هیچ وقت فراموش نمی کنم.
همیشه با خودم میگم کدوم از ما حاضریم سختی بکشیم، کدوم نسل از ما حاضره خودش رو قربانی کنه تا نسلهای بعدی به رفاه برسن، کی یاد می گیریم وطن پرستی، فحش دادن به عربها و افتخار به پادشاهی تو ۲۵۰۰ سال پیش نیست؟ کی باید یاد بگیریم تغییر رو از خودمون شروع کنیم؟ نگیم اول یکی دیگه، بعد من، چرا نمیگیم اول من تا بغل دستیم هم یاد بگیره.....